

نقل قول‌ها در جلسه پانزدهم

حکمت‌های زندگی در دفتر چهارم منوی

ایرج شهبازی

۲۱ خردادماه ۱۴۰۲

۳۶) پرهیز از فراکنی

(از بیت ۱۸۹۲ تا بیت ۱۹۲۲)

(۱) این بیابان خود ندارد پا و سر
کای عجب چونم نداد آن شه جواب؟
رُقعہ پنهان کرد و نَمُود آن به شاه
رُقعہ دیگر نویسم ز آزمون
(۵) بر امیر و مَطبِخِی و نامہ بر
هیچ گِردِ خود نمی‌گردد که من
پس تو را هر غم که پیش آید ز درد
ظَن مَبَر بر دیگری، ای دوستکام!
گاه جنگش با رسول و مَطبِخِی
(۱۰) همچو فرعونی که موسی هَشْتَه بود
آن عدو در خانۀ آن کوردل
تو هم از بیرون بدی با دیگران
خود عَدَوَّت اوست، قندش می‌دهی
همچو فرعونی تو کور و کوردل
(۱۵) چند، فرعوناً، کُشی بی جُرم را؟

بی جوابِ نامه خسته است آن پسر
یا خیانت کرد رُقعہ بر ز تاب؟
کاو مُناقِق بود و آبی زیرِ گاه
دیگری جویم رسولِ ذوفنون
عیب بُنهاده ز جهل آن بی‌خبر
کژروی کردم چو اندر دین شَمَن ...
بر کسی تهمت مَنه، بر خویش گِرد
آن مکن که می‌سگالید آن غلام!
گاه خشمش با شهنشاهِ سَخِی
طفلکانِ خَلَق را سر می‌ربود
او شده اطفال را گردن گُسل
و اندرون خوش گشته با نفسِ گران
وز برون تُهمت به هر کس می‌نهی!
با عدو خوش، بی گناهان را مُدَل
می‌نوازی مر تنِ پُر عُرْم را؟

۳۷) پرهیز از هم‌نشینی با احمق

(از بیت ۱۹۴۲ تا بیت ۱۹۵۲)

(۱) گفت: این سهل است، اما احمق است
گرچه آمرزم گناه و زگش
صد کس از گرگین همه گرگین شوند
گرگر کم عقلی مبادا گبر را
(۵) نم نبارد ابر از شومی او
از گرگر آن احمقان طوفان نوح
گفت پیغمبر که احمق هر که هست
هر که او عاقل بود، او جان ماست
عقل دشنام دهد، من راضی‌ام؛
(۱۰) نبود آن دشنام او بی فایده
احمق ار حلوا نهد اندر لبم
مرد احمق زشت و مردود حق است
هم کند بر من سرایت علش
خاصه این گرگر خبیث ناپسند
شوم او بی آب دارد ابر را
شهر شد ویرانه از بومی او
کرد ویران عالمی را در فُضوح
او عدو ماست و غول رهزن است
روح او و ریح او ریحان ماست
زان‌که فیضی دارد از فیاضی‌ام
نُبود آن مهمانی‌اش بی مایده
من از آن حلوی او اندر تبم



جنگیدن با احمق سودی ندارد؛ زیرا که آدمی را تا پایین‌ترین سطوح اخلاقی تنزل می‌دهد، او را به سفسطه، دروغ‌گویی، لجاجت و ستیزه‌جویی می‌کشاند و مقدار زیادی از وقت و انرژی او را تلف می‌کند:

ز هشیارِ عاقل نزیب که دست
هنرور چنین زندگانی کند
سگی پای صحرائشینی گزید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود
پس از گریه مرد پراکنده‌روز
مرا گرچه هم سلطنت بود و بیش
زند در گریبان نادان مست
جفا بیند و مهربانی کند
به خشمی که زهرش ز دندان چکید
به خیل اندرش دختری بود خرد
که آخر تو را نیز دندان نبود؟
بخندید کای مامک دلفروز
دریغ آمدم کام و دندان خویش

محال است اگر تیغ بر سر خورم که دندان به پای سگ اندر برم
توان کرد با ناکسان بدرگی ولیکن نیاید ز مردم سگی

(کلیات سعدی، بوستان، صص ۳۶۹ - ۳۶۸)



اگر بتوانیم با نرمی و مدارا با شخص احمق برخورد کنیم و رابطه را ادامه دهیم، به تدریج رشد می‌کنیم:

با سیاست‌های جاهل صبر کن خوش مدارا کن به عقلِ مَنْ لَدُنْ!
صبر با نااهل اهلان را جلاست صبر صافی می‌کند هر جا دلی است
آتشِ نمرود ابراهیم را صَفْوَتِ آئینه آمد در جِلا
جورِ کُفَرِ نوحیان و صبرِ نوح نوح را شد صیقلِ مِرْآتِ روح

(مثنوی، د ۶/۲۰۴۳ - ۲۰۴۰)



به نظر سعدی تسلیم و نرمی بهترین راهکار در برابر جاهل است:

چو بینی که جاهل به کین اندر است سلامت به تسلیم و لین اندر است

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۴۳۰)



مهم‌ترین دلیل این که باید با یک احمق همنشین نشویم و از او بگریزیم، این است که ویژگی‌های او به ما سرایت می‌کند:

گرچه آمُرَم گناه و زلّش هم کند بر من سِرایتِ عِلّش
صدکس از گرگین همه گرگین شوند خاصه این گرّ خبیثِ ناپسند
گرّ کم عقلی مبادا گبر را شوم او بی‌آب دارد ابر را

نم نبارد ابر از شومی او شهر شد ویرانه از بومی او
از گر آن احمقان طوفان نوح کرد ویران عالمی را در فُصُوح

(مثنوی، د ۴ / ۱۹۴۷ - ۱۹۴۳)



همنشینی با احمق باعث می‌شود که حماقت و سردی و ستیزه‌رویی او به ما سرایت کند و گرما و نیرو و نشاط
ما از دست برود:

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| هر که بی‌تمیز کف در وی زند | هر خسی دَعْوِیِ داودی کند |
| مرغ ابله می‌کند آن سوی سیر | از صیادی بشنود آوازِ طیر |
| هین از او بگریز، اگرچه معنوی است | نقد را از نقل نشناسد، غوی است |
| گر یقین دعوی کند، او در شکی است | رُسته و بر بسته پیش او یکی است |
| چونش این تمیز نبُود، احمق است | این چنین کس گر ذکِی مَطْلَق است |
| سوی او مشتاب، ای دانا دلیر! ... | هین از او بگریز چون آهو ز شیر |
| صحبِ احمق بسی خون‌ها که ریخت | ز احمقان بگریز! چون عیسی گریخت |
| دین چنین دزد هم احمق از شما | اندک اندک آب را دزدد هوا |
| همچو آن کاو زیر کون سنگی نهاد | گرمی‌ات را دزدد و سردی دهد |
| ایمن است او، آن پی تعلیم بود | آن گریزِ عیسی نه از بیم بود |
| چه غم آن خورشیدِ با اشراق را | ز مَهْریرِ ار پُر کند آفاق را |

(مثنوی، د ۳ / ۲۵۹۹ - ۲۵۶۴)



همنشینی با احمق فایده‌ای ندارد و باید با همه وجود از آن گریخت:

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| که بُود به مارِ بد از یارِ بد | حقِّ ذاتِ پاکِ اللَّهِ الصَّمَد |
| یارِ بد آرد سوی نارِ مُقیم | مارِ بد جانی ستاند از سلیم |

از قرین بی قول و گفت و گویِ او
چون که او افکند بر تو سایه را
عقلِ تو گر ازدهایی گشت مست
دیدهٔ عقلت بدو بیرون جهَد
خو بدزدد دل نهان از خوی او
دزدد آن بی‌مایه از تو مایه را
یارِ بد او را زمرُد دان که هست
طَعْنِ اوت اندر کفِ طاعون نهد

(مثنوی، د ۵ / ۲۶۳۹ - ۲۶۳۴)

۳۸) رازِ دوستی و دشمنی

(از بیت ۱۹۷۷ تا بیت ۱۹۸۲)

(۱) هر که باشد همنشینِ دوستان
هر که با دشمن نشیند در زَمَن
دوست را مآزار از ما و مَنّت!
خیر کن با خلق بهر ایزدت!
(۵) تا هماره دوست بینی در نظر
چون که کردی دشمنی، پرهیز کن!
هست در گلخن میان بوستان
هست او در بوستان در گولخن
تا نگردد دوستِ خَصْم و دشمنت
یا برای راحتِ جانِ خودت،
در دلت نآید ز کین ناخوش صُور
مشورت با یارِ مِهْرانگیز کن!



هر شخصی، در چشم عده‌ای از آدمیان خوش می‌آید و برخی دیگر او را ناخوش می‌دارند:

آن یکی در چشم تو باشد چو مار
ز آنکه در چشمت خیالِ کفرِ اوست
که اندر این یک شخص هر دو فعل هست
نیم او مؤمن بُود، نیمیش گبر
گفت یزدانت: «فَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ»
همچو گاوی نیمه چپش سیاه
هر که این نیمه ببیند، رد کند
هم وی اندر چشم آن دیگر نگار
و آن خیالِ مؤمنی در چشمِ دوست
گاه ماهی باشد او و گاه شَسْت
نیم او حرصِ آوری، نیمیش صبر
باز «مِنْكُمْ كَافِرٌ» گبر کهن
نیمه دیگر سپیدِ همچو ماه
هر که آن نیمه ببیند، گد کند

(مثنوی، د ۲/۶۰۸-۶۰۲)



هیچ کسی بد مطلق نیست و اگر بتوانیم انسان‌ها را از چشم‌اندازهای دیگری نگاه کنیم، آنها را شیرین و دوست‌داشتنی می‌یابیم:

پس بدِ مُطَلَقِ نباشد در جهان
 زید اندر حقّ آن شیطان بُود
 آن بگوید: «زید صِدِّیقِ سَنی است»
 زید یک ذات است، بر آن یک جَنان
 گر تو خواهی کاو تو را باشد شکر
 منگر از چشم خودت آن خوب را
 چشم خود بر بند ز آن خوش چشم تو
 بد به نسبت باشد، این را هم بدان! ...
 در حقِ شخصی دگر سلطان بُود
 وین بگوید: «زید گَبَرِ کُشتی است».
 او بر این دیگر همه رنج و زیان
 پس و را از چشمِ عُشّاقش نگر!
 بین به چشم طالبان مطلوب را!
 عاریت کن چشم از عُشّاقِ او!

(مثنوی، د ۴/۷۶-۶۵)



هرکسی متناسب با شخصیت و شیوه برخورد خود، بخش‌های خاصی از وجود دیگران را مخاطب قرار می‌دهد و اگر بکوشیم هنگام مواجهه با انسان‌ها، با شیوه درست برخورد کردن، نقاط روشن وجود آنها را برانگیزیم، برخورد آنها با ما نیز تغییر می‌یابد:

هر وجودی کز عَدَمِ بَنمود سر
 دوست شو، وز خوی ناخوش شو ببری!
 بر یکی زهر است و بر دیگر شکر
 تا ز خُمَره زهر هم شکر خوری

(مثنوی، د ۵/۴۲۳۷-۴۲۳۶)



دیدار هر کسی بخشی از وجود ما را برمی‌انگیزد و فعال می‌کند:

دوست بینی، از تو رحمت می‌جهد
 خصم بینی، از تو سَطَوَت می‌جهد

(مثنوی، د ۵/۲۱۳۲)



به نظر شمس تبریزی، اگر می‌خواهیم دیگران را نو ببینیم، باید در درون خود تازه شویم:

«خود را تازه داری تا مستحق این خطاب نشوی که زُرْ غَبّاً ... اکنون بیات شدی که من در نظر تو بیات می‌نمایم. مرا به نظر بیاتی مبین! ... مرا تازه و نوین؛ که من هیچ کهن نشوم. تو کهن مشو. و اگر کهنی در نظرت آمد، رجوع کن که عجب! سبب چه بود؟ با اهل هوا نشستم؟ چه شد؟ عیب سوی خود نه! ... خود را نو کن که من نوم» (مقالات شمس تبریزی، ج ۲ / ص ۹۵).